

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و برزنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: جان پرکینز
برگردانندگان: مهرداد (خلیل) شهابی- میر محمود نبوی
بازخوانی، تصحیح و ارسال: حمید محوی
۲۷ جون ۲۰۱۳

اعترافات جنایتکار اقتصادی

(افشای هانی در باب ترندهای ایالات متحده آمریکا در اقتصاد جهانی)

۱۷



John Perkins

پاره چهارم

از سال ۱۹۸۱ تا امروز

فصل ۲۶

مرگ رئیس جمهور اکوادور

ترك شرکت «مین» کار ساده‌ای نبود. «پل پریدی» حرفم را باور نکرد. چشمکی زد و گفت: «آه! این دروغ اول اپریل است!».

به او اطمینان دادم که دارم جدی حرف می‌زنم. سپس، توصیه «پائولا» را به خاطر آوردم که باید از کارهای تحریک‌آمیز و ایجاد سوءظن نسبت به این امر که ممکن است به افشای جنایات اقتصادی‌ام بپردازم خودداری کنم. بنابراین، تأکید کردم که آنچه را «مین» برای من انجام داده است درک می‌کنم و سپاسگزارش هستم ولی زمان آن رسیده است که به کار دیگری بپردازم. سپس افزودم که همیشه آرزو داشتم درباره کسانی که «مین» در سرتاسر دنیا موجب آشنائی من با آنان شده بود مطالبی بنویسم، البته بدون اشاره به مطالب سیاسی. گفتم که می‌خواهم برای نشریه نشنال

جئوگرافيك و مجله‌های دیگر به‌صورت آزاد کار کنم و آزادانه به سفرهای خود ادامه دهم. وفاداری خود را به «مین» اعلام کردم و سوگند خوردم در هر فرصتی که بتوانم، از آن ستایش کنم. سرانجام، «پل» تسلیم شد. بعد از آن، دیگران همگی سعی کردند از استعفاء منصرف کنند. مرتباً به من یادآور می‌شدند که در «مین» چهقدر همه چیز برایم خوب پیش رفته است و حتی مرا از بابت استعفاء، به جنون متهم کردند. دریافتم که هیچ‌کس نمی‌خواهد این حقیقت را بپذیرد که من به خواست خودم شرکت را ترك می‌کنم. حداقل، بخشی از موضوع به این برمی‌گشت که اگر واقعیت استعفاءی داوطلبانه مرا می‌پذیرفتند مجبور بودند نگاهی نیز به خودشان بیفکنند. اگر من به‌خاطر ترك شرکت دیوانه نبودم، پس شاید لازم می‌بود که خود آنان سلامت عقلانی خودشان را در ماندگار شدن زیر علامت سؤال ببرند. ولی راه بی‌درد سرت‌تر این بود که مرا شخصی تلقی کنند که با عقش وداع گفته است. عامل آزاردهنده، بیش از هر چیز، عکس‌العمل‌های کارکنانم بود: چیزی در نگاهشان ملامت می‌کرد که بدون تعیین فرد مناسب دیگری به عنوان جانشین، تركشان می‌کنم. ولی تصمیمم را گرفته بودم. بعد از سال‌ها تزلزل و دودلی، حالا دیگر مصمم بودم که رشته‌ها را بگسلم.

متأسفانه، کارها دقیقاً به آن صورتی که می‌خواستم پیش نرفت. درست است که دیگر شاغل نبودم ولی از آنجا که تا مرحله شراکت خیلی فاصله داشتم، عواید سهام من در شرکت برای بازنشستگی کفایت نمی‌کرد. اگر چند سال دیگر در «مین» باقی مانده بودم، میلیونر چهار ساله‌ای می‌شدم که زمانی در مخیله‌ام می‌پروراندم؛ اما، در سن سی و پنج سالگی، برای رسیدن به آن مقصد، راه درازی در پیش داشتم. اپریل آن سال در بوستون سرد و کسالت‌آور بود!

مدتی بعد، روزی «پل پریدی» به من زنگ زد و خواست که به دفتر کارش بروم. او می‌گفت: «یکی از مشتریان تهدید کرده که با شرکت «مین» قطع همکاری خواهد کرد. آنان قرارداد خدمات شرکت «مین» را فقط به این خاطر پذیرفته بودند که می‌خواستند تو نمایندگی‌شان را در جایگاه «شاهد خیره»^۱ بر عهده بگیری.» خیلی به این موضوع فکر کردم و زمانی که پشت میز مذاکره، رو درروی «پل» قرار گرفتم، تصمیم خود را گرفته بودم. قیمت را اعلام کردم - مبلغی بیش از سه برابر حقوقی که در مین می‌گرفتم. با کمال تعجب، دیدم که موافقت کرد. این آغاز شغل جدیدم بود.

چند سالی با حقوق بالا به‌عنوان يك «شاهد خیره» عمدتاً برای شرکت‌های برق عمومی امریکا، استخدام شدم. این شرکت‌ها در پی احداث نیروگاه‌های جدیدی بودند که ساخت‌شان می‌بایست به تصویب کمیسیون‌های ناظر بر شرکت‌های آب و برق عمومی می‌رسید. یکی از مشتریانم «شرکت خدمات عمومی ایالت نیوهمپشایر» بود. کار من این بود که صرفه اقتصادی «نیروگاه هسته‌ای سی‌بروک»^۲ را که بسیار مناقشه برانگیز بود توجیه کنم و برای این کار، باید ابتداء در برابر کمیسیون سوگند می‌خوردم.

اگرچه دیگر مستقیماً با امریکای لاتین ارتباط کاری نداشتم، ولی رویدادهای آنجا را همچنان پی‌گیری می‌کردم. در مقام يك «شاهد خیره»، وقت آزاد زیادی در اختیار داشتم. تماسم را با «پانولا» حفظ کردم و با دوستان قدیم روزهای «سپاه صلح» در «اکوادور» دوباره ارتباط برقرار کردم. اکوادور در آن روزها به ناگاه در کانون سیاست‌های نفتی بین‌المللی قرار گرفته بود.

«خانیمه رولدوس» همچنان به پیش می‌راند. او قول‌هایی را که در زمان فعالیت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری‌اش داده بود جدی گرفته بود و تهاجم همه‌جانبه‌ای را علیه شرکت‌های نفتی صورت می‌داد. او، به وضوح، به اموری واقف بود که دیگران در هیچ‌یک از دو سوی «آبراه پاناما»، یا نمی‌دیدند و یا، در مورد آنها، خود را به ندیدن می‌زدند. او می‌فهمید که چه جریان‌هایی زمینه تبدیل دنیا به يك «امپراتوری جهانی» را فراهم کرده است و در پی فرو کاستن نقش شهروندان

^۱ معادل «کارشناس رسمی» که باید در محکمه‌ی مربوطه، پس از سوگند خوردن، نظرکارشناسی خود را بیان کند - م.
^۲ Seabrook

کشورش به نقشی بسیار جزئی در حدّ بردگی و اطاعت محض است. هرگاه در روزنامه‌ها مقالاتی درباره وی می‌خواندم، نه تنها احساس تعهدش، که نیز توانائی‌اش در درک مسائل عمیق‌تر مرا تحت تأثیر قرار می‌داد، و این مسائل عمیق‌تر به این حقیقت اشاره داشت که به دوران جدیدی از سیاست‌های جهانی پا می‌نهم.

در نوامبر ۱۹۸۰، جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا از رونالد ریگان شکست خورد. «معاهده آبراه پاناما» (که وی با «عمر توریخوس» رئیس جمهور پاناما، در مورد آن به توافق رسیده بود) و وضعیت ایران (خصوصاً گروگان‌هایی که در سفارت آمریکا نگهداری می‌شدند و طرح عملیاتی نجاتشان که منجر به شکست شده بود) عوامل عمده شکست کارتر بود.

اما، جریانی در حال روی دادن بود که شناخت آن ظرافت بیشتری را می‌طلبید: رئیس جمهوری که بزرگترین هدفش صلح جهانی بود و تلاش خود را صرف کاهش وابستگی آمریکا به نفت کرده بود، جایگاهش را به کسی واگذار می‌کرد که به جایگاه آمریکا در رأس هرم قدرت جهانی و حفظ آن با نیروی نظامی باور داشت و علاوه بر آن، کنترل چاه‌های نفت را حق مقدر^۳ آمریکا می‌شمرد. رئیس جمهوری که پانل‌های انرژی خورشیدی را بر سقف کاخ سفید نصب کرده بود جای خود را به مردی می‌داد که بعد از اشغال اتاق بیضی شکل کاخ سفید، بلافاصله دستور برداشتن آنها را داد.

شاید کارتر سیاستمداری بی‌کفایت بود، ولی تصویری که از آینده آمریکا مدّ نظر داشت با آنچه در «اعلامیه استقلال» آمریکا آمده است، همخوانی داشت. با نگاهی به گذشته، دیدگاه او اکنون قدیمی و ساده‌انگارانه به نظر می‌آید: بازگشت به آرمان‌هایی که آمریکا را در آغاز شکل داد و بسیاری از نیاکان ما را به سواحل آمریکا جلب کرد.

اگر او را با کسانی که بلافاصله قبل و بعد از وی عهده‌دار مقام ریاست جمهوری بودند مقایسه کنیم، کارتر را پدیده‌ای خلاف قاعده می‌بایم. نگرش جهانی او با جنایتکاران اقتصادی همخوانی نداشت.

از سوی دیگر، ریگان در پی بنا نهادن «امپراتوری جهانی» و خدمتگذار «ابشرکت‌سالاری» بود. در زمان انتخاب او به ریاست جمهوری، به نظرم آمد که شغل قبلی‌اش، یعنی هنرپیشگی در هالیوود، با تبعیت او از منویات شرکت‌های بزرگ همخوانی داشت. او مرد اطاعت و تبعیت بود و می‌دانست چگونه به ستراتیژی صادر شده عمل کند. این در حکم وجه مشخصه او بود. ریگان، دست به سینه، در خدمت مردانی بود که بین دفاتر مدیران عامل ابرشرکت‌ها، دفاتر هیأت مدیره بانک‌ها و ستادهای دولتی، مرتب از این سو به آن سو رفت و آمد می‌کردند. او در خدمت مردانی بود که ظاهر آن در خدمت وی بودند ولی در واقع دولت او را می‌چرخاندند - مردانی از قبیل «جرج اچ. دبلیو بوش»^۴ که معاونت ریاست جمهوری را بر عهده داشت، «جرج شولتز» (وزیر امور خارجه)، «کاسپار واینبرگر» (وزیر دفاع)، «ریچارد چنی»^۵، «ریچارد هلمز»^۶ و «رابرت مک نامارا»^۷. در واقع، ریگان صرفاً مبلغ و مدافع آن چیزی بود که اینان می‌خواستند: امریکائی که جهان و همه ذخایر آن را در کنترل خود داشته باشد، جهانی که فرمان‌های چنین امریکائی را اجابت کند، ارتشی امریکائی که دستورات را آن‌گونه که آمریکا دیکته می‌کند به اجراء گذارد و یک نظام تجاری و بانکی بین‌المللی که حامی آمریکا در مقام مدیرعامل «امپراتوری جهانی» باشد.

وقتی به آینده فکر می‌کردم، به نظرم می‌آمد که در حال ورود به دورانی هستیم که برای جنایتکاران اقتصادی بسیار

^۳ حق مقدر مبتنی بر نظریه «تقدیر آشکار» (manifest destiny) یعنی نظریه توجیه‌کننده توسعه‌طلبی ارضی آمریکا در قرن هجدهم است. اگرچه سیاستگذاران آمریکا در اوایل قرن بیستم استفاده از این واژگان را کنار نهادند ولی در عمل می‌توان دید که «تقدیر آشکار» (حق دخالت آمریکا در هر سوی جهان) همچنان بر ایدئولوژی سیاسی آنان تأثیر گذار است - م.

^۴ George H. W. Bush (جرج بوش پدر - م). همان دیک چنی، معاون جرج بوش پسر در دو دوره ریاست جمهوری‌اش - م.

^۵ رئیس سازمان CIA در زمان ریگان و از سفیران آمریکا در ایران در اواخر حکومت شاه که در کودتای سال ۱۹۵۳ آمریکا در ایران نیز نقشی فعال داشت. وی دارای عروسی افغانی به نام لیلی هلمز است که رابط حکومت طالبان و دولت آمریکا بود - م.

^۶ وزیر دفاع آمریکا در دوره‌ای از جنگ ویتنام و بعداً، رئیس بانک جهانی. آیا این صرفاً اتفاقی است که پل ولفوویتز (Paul Wolfowitz) نفر دوم وزارت دفاع آمریکا در هر دو دوره ریاست جمهوری جرج بوش پسر و طراح اصلی حمله نظامی آمریکا به عراق نیز از سوی آمریکا برای ریاست «بانک جهانی» در نظر گرفته شد؟! و یا سیاست‌های «بانک جهانی»، در واقع، مکمل سیاست‌های جنگی و نظامی آمریکاست؟ - م. نگاه کنید به یادداشت شماره ۷ مترجمان: «بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول». ص ۳۶۰.

نوید بخش است. خوب! این هم یکی دیگر از بازی‌های سرنوشت بود که من می‌بایست این زمان را برای خروج از «مین» برگزیده باشم. اما هرچه بیشتر در این موضوع تعمق کردم، احساس رضایت بیشتری به من دست داد زیرا زمان مناسبی را انتخاب کرده بودم. در مورد این که پیامدهای این تحولات در درازمدت چه می‌توانست باشد، جام جهان‌نمایی در اختیار نداشتم که آینده را برایم بازگو کند؛ هر چند که تاریخ این را می‌گفت که امپراتوری‌ها دوام نخواهند داشت و این که آونگ همیشه در دو جهت نوسان می‌کند. از دید من، مردانی نظیر پرزیدنت «رولدوس» پیام‌آور امید بودند. اطمینان داشتم که رئیس‌جمهور جدید اکوادور بسیاری از ظرایف وضعیت جاری را درک می‌کند. می‌دانستم که وی از ستاینندگان «عمر توریکوس» است و کارتر را به‌خاطر موضع شجاعانه‌اش در مورد «آبراه پاناما» تحسین می‌کند. مطمئن بودم که «رولدوس» در مسیر خود دچار لغزش نخواهد شد. فقط می‌توانستم امیدوار باشم که استواری‌ها و پایمردی‌های وی چراغ راهی برای رهبران کشورهایی بی‌فروزد که به منبع الهامی از نوع آنچه وی و «توریکوس» فراهم آورده بودند، نیاز داشتند.

در اوایل ۱۹۸۱، دولت «رولدوس» رسماً لایحه جدید «مواد سوختی هیدروکربنی» وی را به مجلس اکوادور تسلیم کرد. چنانچه این قانون به مرحله اجرا گذاشته می‌شد، رابطه کشور وی با شرکت‌های نفتی اصلاح می‌شد. در مقایسه با معیارهای متداول در این صنعت، لایحه یاد شده انقلابی و حتی رادیکال محسوب می‌شد. هدف آن تغییر نحوه انجام معاملات بود و تأثیراتش از مرزهای اکوادور فراتر می‌رفت و به بخش اعظم امریکای لاتین و سراسر جهان گسترش می‌یافت. (۱)

عکس‌العمل شرکت‌های نفتی همانی بود که انتظار می‌رفت - آنها، سنگ تمام گذاشتند تا جلوی این قانون را بگیرند. عاملان روابط عمومی‌شان در ادارات علیه «خائیمه رولدوس» سمپاشی می‌کردند و لابی‌هایشان با کیف‌هایی مملو از پیشنهادهای تهدیدآمیز یا رشوت‌های وسوسه‌انگیز به «کیتو» و واشنگتن سرازیر شدند. آنان می‌خواستند اولین رئیس‌جمهوری را که، در دوران اخیر، در اکوادور به نحو دموکراتیک انتخاب شده بود به عنوان کاستروی دیگری در مقابل امریکا به تصویر کشند. ولی «رولدوس» تسلیم این باج‌خواهی‌ها نمی‌شد و با محکوم کردن توطئه‌های سیاست‌بازان، نفتی‌ها و کلیسا، در مقابل این باج‌خواهی‌ها مقاومت می‌کرد. او به‌صراحت «انستیتیوی زبان‌شناسی سامر» (SIL) یا همان میسیونرهای «کلیسای (پروتستان) انجیلی» را به همدستی با شرکت‌های نفتی متهم کرد و سپس، در اقدامی شجاعانه و شاید بی‌گدار، دستور اخراج این میسیونرها از کشور را صادر کرد. (۲)

تنها چند هفته پس از فرستادن لوایح به مجلس قانونگذاری و چند روز پس از اخراج میسیونرهای SIL، «رولدوس» به تمام طرف‌های ذینفع خارجی، و از جمله شرکت‌های نفتی، اخطار کرد که برنامه‌ها و اقدامات آنها باید به نفع مردم اکوادور باشد؛ در غیر این صورت، از کشور اخراج خواهند شد. او سخنرانی مهمی در استادیوم المپیک «آتاهاوالپای»^۸ شهر «کیتو» ایراد کرد و سپس برای دیدار از یکی از جوامع کوچک کشور، رهسپار جنوب اکوادور شد ولی در آنجا در حادثه سقوط هلیکوپتر، در بیست و چهارم ماه مه سال ۱۹۸۱ کشته شد. (۳)

این خبر تمام جهان را شوکه کرد و خشم و نفرت امریکای لاتین را فراگرفت. تیتیر «جنایت سازمان سیا!» در روزنامه‌های سراسر امریکای لاتین به چشم می‌خورد. علاوه بر نفرت واشنگتن و شرکت‌های نفتی از «رولدوس»، بسیاری از شواهد و قرائن دیگر نیز اتهام دست داشتن «سازمان مرکزی اطلاعات» ایالات متحده امریکا (CIA) در قتل «رولدوس» را تأیید می‌کند. با کشف اطلاعات بیشتر، دامنه سوءظن‌ها بالاتر گرفت. هیچ‌چیز هرگز اثبات نشد ولی بر اساس شواهد عینی، «رولدوس» نسبت به تلاش‌هایی که برای سوءقصد به او صورت می‌گرفت پیشاپیش هوشدار داده بود و احتیاط‌های لازم، از جمله سفر با دو هلیکوپتر، را به عمل می‌آورد. در لحظه آخر، یکی از افسران امنیتی‌اش

⁸. Atahualpa Olympic Stadium

او را متقاعد کرده بود سوار هلیکوپتری شود که منفجر و تبدیل به تله مرگ او شد.

به رغم عکس‌العمل جهانی، خبر قتل «رولدوس» در مطبوعات امریکا انعکاس چندانی نیافت!

سپس، «اسوالدو هورتادو» ریاست جمهوری اکوادور را در دست گرفت و بلافاصله «انستیتوی زبانشناسی سامر» و میسیونرهای «کلیسای انجیلی» اش، و نیز حامیان آنها، یعنی شرکت‌های نفتی را به کشور برگرداند و موقعیت از دست رفته شان را به آنها بازگرداند و هنوز به پایان سال نرسیده، برنامه بلندپروازانه‌ای را به مورد اجراء گذاشت که به موجب آن، حفاری‌های نفتی «شرکت نفت تگزاکو» و سایر شرکت‌های خارجی در خلیج «گویاکیل»^۹ و حوزه نفتی آمازون افزایش می‌یافت. (۴)

«عمر توریکوس» در مراسم بزرگداشت «رولدوس»، او را «برادر» خطاب کرد. او همچنین اعتراف کرد که دچار کابوس‌هایی درباره قتل خودش نیز شده است، کابوسی که در آن خود را می‌دید که در میان گلوله آتشین بزرگی از آسمان سقوط می‌کند - و این يك پیشگویی بود.

فصل ۲۷

پاناما - هلاکت رئیس جمهوری دیگر

از شنیدن خبر مرگ «رولدوس» خشکم زده بود، ولی شاید نباید آن‌طور متحیر می‌شدم - چون که چندان هم ساده‌اندیش نبودم. می‌دانستم که «آربنز، مصدق، آنده» - و بسیاری دیگر نیز که نام‌هایشان به کتاب‌های تاریخ یا روزنامه‌ها هرگز راه نیافت - به سبب ایستادگی در برابر «ابشرکت‌سالاری»، زندگی‌شان نابود و یا کوتاه شد. با این حال، از کشته شدن «رولدوس» شوکه شده بودم. کشتن او جنایتی آشکار و بی‌شرمانه بود.

پس از موفقیت فوق‌العاده‌مان در عربستان سعودی، به این نتیجه رسیده بودم که چنین اقدامات خسونت‌باری (که عامدانه به صورت علنی اجراء می‌شد) به گذشته‌ها تعلق دارد. فکر می‌کردم که «شغال‌ها»^{۱۰} به باغ وحش‌ها بازگردانده شده‌اند. حالا می‌دیدم که اشتباه کرده‌ام. شك نداشتم که مرگ «رولدوس» حادثه نبود و تمام نشانه‌های يك قتل برنامه ریزی شده توسط «سازمان مرکزی اطلاعات» آمریکا (CIA) را با خود داشت. آشکار بود که قتل با وقاحت تمام صورت گرفته تا از این طریق پیامی به دیگران نیز فرستاده شود.

دولت جدید ریگان، که تصویر گاوچران‌های هفت‌تیرکش هالیوودی‌اش را به ذهن متبادر می‌کرد، به خوبی از عهده ارسال چنین پیام‌هایی برمی‌آمد. شغال‌ها بازگشته بودند و مایل بودند که «عمر توریکوس»، و هرکس دیگری که ممکن بود به فکر پیوستن به مبارزه علیه «ابشرکت‌سالاری» باشد، از بازگشت آنها آگاه شود. اما «توریکوس» کسی نبود که در مقابل این تهدیدها سر فرود آورد. او نیز، مانند «رولدوس»، در مقابل زورگویی تسلیم نمی‌شد. او هم مانند رولدوس، «انستیتوی زبانشناسی سامر» و میسیونرهای «کلیسای (پروتستان) انجیلی» اش را اخراج و در مقابل خواست دولت ریگان مبنی بر تجدید مذاکره درباره «معاهده آبراه پاناما»، سرسختانه مقاومت کرد.

دو ماه پس از مرگ «رولدوس»، کابوس «توریکوس» به حقیقت پیوست و او در تاریخ ۳۱ جولای ۱۹۸۱ در سانحه‌ای هوایی کشته شد.

امریکای لاتین و جهان به لرزه درآمد. «توریکوس» در سراسر جهان شناخته شده بود و به عنوان کسی که امریکا را مجبور کرده بود «آبراه پاناما» را به صاحبان به حقش بازگرداند و هنوز هم به ایستادگی در مقابل ریگان ادامه می‌داد، از احترام خاصی برخوردار بود. او قهرمان حقوق بشر بود - رئیس کشوری که آغوش خود را به روی پناهندگانی با

^۹ Guayaquil
^{۱۰} خرابکاران سازمان CIA - م .

گرایش‌های سیاسی متنوع، از جمله شاه ایران، گشوده بود. ندای او برای عدالت اجتماعی شنوندگان بسیاری را جذب کرده بود و بسیاری باور داشتند که به‌عنوان نامزد جایزه صلح نوبل معرفی خواهد شد. اکنون، او مرده بود. یکبار دیگر «جنایت سازمان سیا!» تیتز مطالب و سرمقاله‌ها شد.

«گراهام گرین»^{۱۱} کتاب خود را تحت عنوان «آشنایی با ژنرال» را که حاصل سفرش به پاناما بود^{۱۲} با پاراگراف زیر آغاز می‌کند:

«در ماه اگست سال ۱۹۸۱، چمدانم را برای پنجمین سفرم به پاناما بسته بودم که تلفونی خبر مرگ ژنرال «عمر» توریخوس هررا^{۱۳} دوست و میزبانم را شنیدم.

هوایمای کوچکی که با آن به سوی خانه‌اش در کولکستيو در کوه‌های پاناما در پرواز بود سقوط کرده و هیچ‌یک از سرنشینانش زنده نمانده بودند. «چند روز بعد، محافظ امنیتی او، گروهان چوچو، که با نام خوزه دو خشوش مارتینز شناخته می‌شد، و استاد سابق فلسفه مارکسیستی در دانشگاه پاناما و نیز استاد ریاضیات و شاعر بود، به من گفت: "در آن هوایمما، یک بمب کار گذاشته شده بود. من این را می‌دانم که در هوایمما بمب بوده است ولی، پشت تلفون، علت آن را نمی‌توانم بگویم."»^(۱)

مردم همه جا در مرگ این مرد، که به مدافع ضعفاء و بی‌پناهان شهرت داشت، به سوگ نشسته بودند و با فریادهای خشم‌آلود از واشنگتن می‌خواستند در مورد فعالیت‌های سازمان «سیا» تحقیقاتی به عمل آورد. ولی چنین چیزی غیرممکن بود. سیاهه نام افرادی که از «توریخوس» نفرت داشتند شامل کسانی بود که قدرت بی‌حد و حصری در اختیار داشتند. «توریخوس» آشکارا مورد نفرت ریگان رئیس جمهور، «بوش» معاون رئیس جمهور، «واینبرگر» وزیر دفاع، روسای ستاد مشترک ایالات متحده آمریکا و نیز رؤسای بسیاری از ابرشرکت‌های قدرتمند بود.

فرماندهان نظامی ایالات متحده آمریکا به‌ویژه از بندهائی در «معاهده توریخوس - کارتر» که آنان را به بستن «مدرسه» (آموزش نظامی) قاره آمریکا^{۱۴} و مرکز عملیات جنگ‌های استوائی (وابسته به «فرماندهی جنوبی ارتش آمریکا» در پاناما) مجبور کرده بود، بسیار خشمگین بودند.

آنها با مسأله‌ای جدی رو به رو بودند: یا باید راهی می‌یافتند تا معاهده جدید را دور بزنند، یا باید کشور دیگری را پیدا می‌کردند که حاضر شود آنچه را «توریخوس» در پاناما بسته و تعطیل کرده بود در خاک خود بپذیرد - امری که در دهه‌های پایانی قرن بیستم غیرممکن به نظر می‌رسید. البته، شق دیگری هم وجود داشت: راحت شدن از شر «توریخوس» و تجدید مذاکره در مورد معاهده با جانشین او.

بخشی از دشمنان «توریخوس» در میان شرکت‌های بزرگ، شرکت‌های عظیم فراملیتی بودند. بیشتر این شرکت‌ها با سیاستمداران امریکائی ارتباطات نزدیکی داشتند و در استثمار نیروی کار و بهره برداری از منابع طبیعی امریکای لاتین مانند نفت، چوب، روی، مس، بوکسیت، و زمین‌های زراعی فعالیت می‌کردند.

این شرکت‌ها شامل شرکت‌های تولیدی، مخابراتی، حمل و نقل و کشتی‌رانی، مهندسی و سایر شرکت‌های فعال در زمینه فناوری بودند. «گروه شرکت‌های بکتل»^{۱۵} نمونه‌ای برجسته از رابطه نزدیک بخش خصوصی و دولت آمریکا بود. من شرکت بکتل را خوب می‌شناختم؛ ما در «مین» اغلب رابطه تنگاتنگی با شرکت یادشده داشتیم و آرشیتکت ارشد آن یکی از دوستان نزدیک شخصی من شد. «بکتل» با نفوذترین شرکت مهندسی و ساختمانی ایالات متحده بود. در بین اسامی مدیران عامل و مدیران ارشد آن به نام کسانی چون «جرج شولتز» (وزیر خارجه ریگان) و «کاسپار واینبرگر» (وزیر

Graham Greene^{۱۱} نویسنده معروف انگلیسی داستان‌های کوتاه - م.
۱۲. وی را ضمن نگارش کتاب مزبور در هتل پاناما ملاقات کردم - نویسنده (ن.ک. به فصل ۱۷).
Omar Torrijos Herrera^{۱۳}.
۱۴. نگاه کنید به یادداشت شماره ۱۰ مترجمان: «مدرسه» (آموزش نظامی) تازه آمریکا: مرکز آموزش تروریسم، شکنجه، خشونت و آدم‌کشی»، ص ۳۸۴.
Bechtel Group of Companies^{۱۵}. ؛ نگاه کنید به یادداشت شماره ۴ مترجمان: «گروه شرکت‌های بکتل»، ص ۳۵۲.

دفاع ریگان) برمی‌خوریم. این مدیران از «عُمر توریکوس» نفرت داشتند زیرا وی با گستاخی به طرح ژاپنی‌ها برای جایگزینی «آبراه پاناما» با آبراه‌ی جدید و کارآمدتر علاقه نشان داده بود. (۲)

چنین اقدامی نه تنها مالکیت آبراه را از ایالات متحده آمریکا به پاناما منتقل می‌کرد، بلکه شرکت «بکتل» را نیز از مشارکت در هیجان‌انگیزترین و شاید پرمفعت‌ترین پروژه مهندسی قرن کنار می‌گذاشت.

«توریکوس» در مقابل اینان قد علم کرده بود و این کار را با ظرافت، جذابیت، و شوخ‌طبعی حیرت‌آوری انجام می‌داد. حالا او از میان رفته بود و یکی از زیردستانش به نام «مانوئل نوریگا» جانشین او شده بود که از زیرکی، کار آمدی، و هوش «توریکوس» بهره‌ای نبرده بود و به گمان بسیاری، هیچ شانس در مبارزه علیه امثال ریگان، بوش و بکتل نداشت.

این فاجعه مرا خرد کرده بود. ساعت‌های زیادی را در ذهنم به مرور صحبت‌هایم با «توریکوس» می‌گذراندم. شبی دیر هنگام، مدت زیادی بیدار نشسته و به عکس او در مجله‌ای خیره شدم. اولین شبی را که در پاناما بودم به خاطر آوردم. در یک تاکسی، خیابان‌ها را در باران طی می‌کردم. مقابل عکس بزرگ او بر روی یک تابلوی تبلیغاتی متوقف شدم که شعاری بر آن نوشته بود: «آرمان عُمر آزادی است؛ نابودی یک آرمان با هیچ موشکی ممکن نیست!». حتی خاطره این نوشته مرا به لرزه انداخت، همان‌سان که در آن شب بارانی بر من تأثیر گذاشته بود.

در آن زمان، نه می‌توانستم پیش‌بینی کنم که توریکوس با کارتر همکاری خواهد کرد تا «آبراه پاناما» را به مردمش که مالک به حق آن بودند بازگرداند و نه این که این پیروزی، همراه با تلاش‌های «توریکوس» برای حل اختلاف با سوسیالیست‌ها و دیکتاتورهای آمریکای لاتین، چنان دولت «ریگان - بوش» را غضبناک خواهد کرد که برای سوء قصد به جان او اقدام کند. (۳)

نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که در شب تاری دیگری، وی در پروازی عادی در هواپیمای کوچکش کشته خواهد شد و متعاقب آن، بخش اعظم دنیای خارج از ایالات متحده بی‌هیچ تردیدی مرگ او را در سن پنجاه و دو سالگی به عنوان جنایتی دیگر از سلسله جنایت‌های CIA شناسائی خواهد کرد.

اگر «توریکوس» زنده می‌ماند، تلاش می‌کرد خسونت فزاینده‌ای را که زندگی بسیاری از ملت‌های آمریکای مرکزی و جنوبی را فلج کرده است، ریشه‌کن کند. سوابق «توریکوس» این فرض را تقویت می‌کند که اگر زنده مانده بود، با اقداماتش سعی می‌کرد تخریب جنگل‌های آمازون در کشورهای اکوادور، کلمبیا و پرو توسط شرکت‌های نفتی بین‌المللی را کاهش دهد. یکی از نتایج چنین کاری کاهش یافتن سنتیزهای وحشتناکی می‌بود که واشنگتن آنها را جنگ‌های تروریستی و مواد مخدر نام نهاده است، ولی «توریکوس» آنها را تلاش مردمی درمانده و ناامید برای حمایت از خانواده‌هایشان و خانه‌هایشان می‌دانست. مهم‌تر از همه، اطمینان دارم که وی برای نسل نوین رهبران در قاره آمریکا، آفریقا و آسیا به الگویی تبدیل می‌شد، امری که «سازمان مرکزی اطلاعات» ایالات متحده آمریکا (CIA)، «آژانس امنیت ملی آمریکا» (NSA) و جنایتکاران اقتصادی هرگز تحقق آن را بر نمی‌تافتند.